

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ

دکتر معصومه معدن‌کن

دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز

چکیده:

در میان فحول ادب فارسی که آثار آنها بزرگ‌ترین سرمایه افتخار ما ایرانیان است، سخن سعدی بیش از همه زبان حال دل و اندیشه ماست. کلام او در هر نوع زبان جان و دل و مفسر شوقی است که تنها او می‌تواند از عهده آن برآید. بسیاری از مضامین و موضوعات قصیده سعدی را دیگران نیز گفته‌اند، اما لطف بیان و همدلی واقعی او در هیچ یک از آثار دیگر یافته نمی‌شود. این اشعار دنیایی است شناختنی و معرف ابعاد وسیع‌تری از جهان بینی عمیق و انسانی او. صراحت و شهامت وی در گفتن حرف حق از بی‌نیازی سعدی به صاحبان زر و زور حکایت می‌کند.

کلید واژه: قصاید سعدی، مدح، زبان سعدی.

هرگاه به گلزار آثار سعدی سری کشیده و قلم به دست گرفته‌ام تا شمه‌ای در مورد سعدی و ارزش و اهمیت آثار او بنویسم، جاذبه‌های جادویی کلامش آن‌چنان مجذوبم کرده که دامن پر گلم از دست رفته و محو عالم دلربای عشق و اخلاق و مبهوت بیان افسونکار او شده‌ام و به جای نوشتن، در عالم تأمل برانگیز معانی و اندیشه‌های ناب او

غوطه خورده‌ام؛ چرا که حتی گوشه‌ای از گنجینه نظم و نثر سعدی از این جاذبه‌ها خالی نیست؛ تکیه کلام‌های پرتأثیرش، سوگندهای دلنشینش، مخاطب‌های دل‌انگیزش، تجاهل‌های فریبنده‌اش، توجیه‌ها و تعلیل‌های افسونگرش، صنعتگری‌های هنرمندانه‌اش، ترکیب‌ها و وصف‌های شورانگیزش، طنزهای کوبنده و شیرینش، تفسیرها و تعبیرهای نابش، فتوای‌های شهادت‌آمیزش، عالم محبتش و شور و شیدایی‌های بی‌قرار کننده‌اش و صدها جاذبه دیگر عنان قلم را از دستم ربوده است.

هنر سعدی در این افسونکاری بیش از هر چیز مربوط به «حسن انتخاب» اوست؛ انتخاب زیباترین و مؤثرترین عناصر بیانی و کلام وافی به مقصود که در هر گفت‌وگویی را می‌بندد و درک مقصود او را در هر زمینه، بدون پیچ و خم‌های دشوار و آزار دهنده، به دلنشین‌ترین وجه، میسر می‌سازد و بالاترین تأثیر را در ذهن خواننده به جای می‌گذارد. سعدی در انتخاب واژگان زیبا و دلنشین، هنری کم‌نظیر و تحسین‌برانگیز دارد که از ذوقی فطری و سرشتی هنرآفرین و بهره‌مندی از عنایت آن سری حکایت می‌کند. سعدی سخنی نگفته مگر در اوج بلاغت و زیبایی.

انتخاب کلمات دلنواز در غزل و واژگان متین و استوار در قصیده یکی از جلوه‌های این هنر است و این توفیق با غلبه حال و جوشش طبیعی احساس و ظهور بی‌تکلف تأثرات قلبی و ذهنی او بروز می‌کند. به عبارت ساده‌تر سیر افسون کلام سعدی سخن طبیعی و از دل برآمده اوست، سخن سعدی در هر زمینه حاکی از خلوص و صداقت او در بیان ما فی‌الضمیر است.

اساساً مبالغه نیست اگر بگوییم یکی از بزرگ‌ترین محاسن اخلاقی سعدی که ویژگی اصیل و ثابت شخصیتی اوست، خلوص و صداقت در بیان احساس و اندیشه و اجتناب از تکلف و تصنع در بیان مکنونات ذهنی و قلبی اوست، این صراحت صادقانه در انواع غزل او از عاشقانه و عارفانه و اخلاقی و تربیتی، آینه‌وار خودنمایی می‌کند و همین خصوصیت در موضوعات گوناگون قصاید او نیز جلوه‌ای متمایز دارد و به همین دلیل

است که سخن سعدی بر دل می‌نشیند و تا اعماق جان و ژرفای اندیشه خواننده نفوذ و تأثیر می‌کند. اهمیت این خصوصیت و ارزش این فضیلت در مداخل سعدی بیشتر معلوم می‌شود، در جایی که شاعران دیگر برای ممدوح خود عمری به درازای عمر نوح، بلکه بیشتر از آن، آرزو می‌کنند، چنان‌که انوری در بیت زیر برای ممدوح خود (ناصرالدین ابوالفتح وزیر سلطان سنجر سلجوقی)، طبق محاسبه نجومی ۱۷۵۴ سال طول عمر می‌خواهد:

تو را عطیه عمری چنانکه هیلاجش کند کیبسه سالت عطا کبری را

(انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۳)

مبالغات کفرآلود و جنون‌آمیز مدیحه‌سرایان دیگر، سعدی به بطلان این دعاها اشاره

کرده و می‌گوید:

عمرت دراز باد نگویم هزار سال زیرا که اهل حق نپسندند باطلی

نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد تا بر سرش ز عقل بداری موکلی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۹۹۴)

و به بی‌فایده بودن این ثناها اشاره کرده و واقعیت ثنای نیک را گوشزد می‌کند:

ثنای طال بقا هیچ فایده نکند که در مواجهه گویند راکب و راجل

بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت دعای خیر کنند چنانکه در محفل

(همان: ۹۶۸)

به اعتقاد بنده در میان فحول ادب فارسی، که آثار آنها بزرگ‌ترین سرمایه افتخار ما ایرانیان است، سخن سعدی بیش از همه زبان حال دل و اندیشه ماست؛ آنچه را که در ژرفای ضمیر ماست و نمی‌توانیم به درستی و روشنی از عهده بیان و انتقال آن برآییم، سعدی با شیرینی و جذابیت و تأثیر هرچه تمام‌تر به زبان آورده و همدلی با آنچه او گفته، به مراتب بیش از آثار جاودانه بزرگان دیگر ادب فارسی است؛ چرا که در میان این بزرگان، عظمت عرفانی مولانا در حدی است که به جرأت می‌توان گفت اگر خواننده

مستعد و جویای معرفت، با جمیع قوای ادراکی و احساسی و با عشق به شناخت عوالم ماورای حسی، تمام تلاش خود را به کار ببرد، شاید تنها به دامنه‌های این کوهسار فلک‌فرسا دسترسی پیدا کند و رسیدن به قلّه‌های عرفان مولانا امر نادری است؛ راز و رمز نهفته در کلام روح‌پرور حافظ و عمق مشرب مورد اعتقاد او در مرتبه‌ای است که با همه همراهی با وجدان آگاه و ناآگاه ایرانیان، باز هم فاصله‌ای در درک حقیقت سخن او با دریافت بسیاری از خوانندگان به جای می‌ماند؛ بلندای روح فردوسی و درهم تنیدگی اندیشه‌های خردمندانۀ او با اسطوره و تاریخ و آرمان‌گرایی‌های نهفته‌ای در بطن ماجراها، در پایه‌ای از علو و سرافرازی است که پی بردن به کنه و ماهیت منش و اندیشه‌های او کار چندان آسانی نیست؛ اما سعدی در این میان چیز دیگری است، کلام او در هر نوع زبان جان و دل و مفسر شوقی است که تنها او می‌تواند از عهده آن برآید، بیان دردی است که تنها او می‌تواند شارحش باشد و شکافنده و بازگوکننده اندیشه‌ای است که تنها قلم سحر و فکر تیزبین او قادر به نفوذ در آن است.

بسیاری از مضامین و موضوعات قصیده و غزل سعدی را دیگران هم کم و بیش گفته‌اند، اما لطف بیان و همدلی و همنوایی واقعی او با خواننده آثارش در پایه‌ای است که هیچ یک از مقولات و مضامین او مکرر و مبتذل به نظر نمی‌رسد و طراوت و تازگی از آن می‌بارد و تأثیر کلام او در مباحث مورد نظرش بی‌چون و چرا و اجتناب ناپذیر است؛ با چه زبانی موثرتر از این می‌توان وخامت «زهد ریایی» را بیان کرد که سعدی کرده است:

چنان از خمر و زمر و نای و ناقوس نمی‌ترسم که از زهد ریایی

(همان: ۹۳۲)

با چه کلامی صریح‌تر از این می‌توان از فرمانروایان بیدادگر انتقاد کرد که سعدی

کرده است:

ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دست‌ها بر خداست

(همان: ۳۱۸)

و صدها و صدهای دیگر.

بنده سعدی را جامع بسیاری از ارزش‌های فرهنگی و ادبی ایران می‌دانم که هر یک از آنها به عنوان قلمرو انحصاری و حیطة فکری و زمینه‌های اختصاصی آثار بزرگان ادب و فرهنگ ایران شناخته می‌شود؛ حماسه سعدی را می‌توان در نبرد حق و باطل و راستی و ناراستی، که در همه آثارش از غزل و قصیده و گلستان و بوستان موج می‌زند، مشاهده کرد؛ عرفان سعدی را در خلوص و بی‌رنگی او، چرا که عرفان حقیقی عمل است نه نظر، مشرب عملی و اعتقادی او را در عشق و اخلاقی که خمیرمایه فطرت او و جلوه‌گر در تمامی موضوعات کلام اوست و در ناب‌ترین و شورانگیزترین مقولات شعر او نیز خودنمایی می‌کند. ایمان قوی و تزلزل‌ناپذیر سعدی به خداوند و حق‌جویی و حق‌گویی او نوری در تاریکی‌های نفس انسانی است و دیانت او دیانتی صادقانه و به دور از خودنمایی است؛ اگر آثار سعدی ارزش جهانی یافته است به دلیل همین ارزش و اخلاقی است که در تار و پود فواید اجتماعی این آثار نهفته است؛ علم سعدی، مثل خاقانی و نظامی و امثال آنها (با همه اهمیت) علم بیرونی و مربوط به نجوم و طب و موسیقی و جغرافی و نظایر این‌ها نیست، بلکه علم درونی و مربوط به روح و روان انسان‌ها و آمال و آرزوها و خواسته‌های آگاه و ناآگاه آدمیان است که در زوایای ضمیر و دل و جان بشر نهفته است.

تصور می‌کنم پشتوانه ارزش و تأثیر آثار سعدی، روح قهرمان سعدی است و از برکت همین روح قهرمان است که در هیچ‌یک از آثار او نشانه یأس و ناامیدی، افسردگی، رکود و جمود دیده نمی‌شود؛ گلستانش، رسائش، بوستانش، قصایدش، غزلیاتش، حتی آنها که شارح سوز و گداز و بی‌قراری‌های عاشقانه است، هیچ‌کدام تحذیرکننده و بازدارنده نیست. آثار سعدی انسان را به تأمل وامی‌دارد، ولی مانع پویایی و تحرک نمی‌شود، بلکه شور و شوق می‌آفریند، انزواطلبی و عزلت‌گزینی آن‌چنان‌که تربیت عمومی زمانه بوده و مانع از شور و شوق زندگی، در هیچ جای آثارش به چشم نمی‌خورد و توصیه نمی‌شود، چرا که معرفت حقیقی با عزلت و انقطاع درویشانه منافات دارد و شاهد

آن زندگی و سلوک مولانا بزرگ‌ترین عارف جهان است که یکپارچه حرکت ذهنی و روحی و اندیشه پویا و متحول بوده و ارتباط او با بزرگانی چون رکن‌الدین^۱ (پادشاه سلجوقی روم) و معین‌الدین پروانه^۲ (وزیر اباقاخان) و بزرگان دیگر و هدایت و رهبری و تأثیر تعالیم وی در آنها، تا جایی که موجب پیروزی سپاهیان مسلمان بر لشکر مغول (در واقعه ابلستین)^۳ می‌شود، خود تأییدی بر پویایی و تحرک زندگی‌ساز او است.

سیر و سفر طولانی سعدی در اقصا نقاط عالم و ارتباط با اقوام و طبقات مختلف مردم از سلاطین و وزرا و حکام تا دراویش و اصناف پیشه‌وران و صنعتگران و پهلوانان و غیره، در فراز و نشیب این ارتباطها، تجربه‌های فراوان و شناخت وسیعی نصیب سعدی کرده است که در عمق و پهنای جهان‌بینی سعدی تأثیر بسیاری داشته است.

تنها «گلستان» سعدی که مهم‌ترین و معتبرترین اثر تعلیمی ادب فارسی و با ارزش‌ترین نثر ادبی ایران است، سندی روشن در اثبات نبوغ، قدرت خلاقه و جهان‌بینی سعدی است. توان خلاقیت و سرشاری ذهن او از تجربیات زندگی چنان قوی بوده که در طی اندک زمانی که این شاهکار را آغاز کرده و به انجام رسانیده، تو گویی تمامی این اثر یکپارچه در ذهن و اندیشه او وجود داشته و سعدی جزئیات آن را از زوایای ضمیر خود به روی کاغذ می‌آورده است. شعر سعدی، در هر زمینه، از سه عنصر اصلی شعر، یعنی احساس، تخیل و اندیشه، از نظر برخورداری از احساس و اندیشه در اوج قرار دارد و قالب کلام سعدی در آنچه از او به جای مانده، در زیبایی و بلاغت هم‌تا ندارد.

اما قصاید سعدی با همه محدودیت خود، دنیایی است شناختنی و معرف ابعاد وسیع‌تری از جهان‌بینی عمیق و انسانی او. سعدی در قالب قصیده کم گفته، اما «گزیده چون در» که موضوعات اساسی آنها را می‌توان در مباحث زیر خلاصه کرد:

۱. نعت و حمد پروردگار، ۲. ستایش حضرت رسول اکرم(ص)، ۳. پند و اندرز

(موعظه و حکمت)، ۴. مرثیه، ۵. بهاریه، ۶. عشق و آرزوی شیراز، ۷. مدیحه.

پاره‌ای از این قصاید به دلیل سرشار بودن از احساس لطیف و شور و اشتیاق عاشقانه به غزل می‌ماند تا قصیده و تنها طول شعر مانع از غزل انگاشتن قطعی آنها می‌شود، از جمله قصیده‌ای که در آرزو و عشق شیراز و پس از بازگشت به این خطه سروده شده با مطلع:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد^۲

(همان: ۱۰۶۹)

همچنین است بهاریه‌ای شامل بیست و یک بیت که سرمستی سعدی از جوش بهار، در اثنای قصیده زمام ذوق و بیان سعدی را به دست عشق می‌سپارد و بهاریه را تبدیل به عشق‌نامه‌ای پرشور می‌کند. با مطلع:

علم دولت نوروں به صحرا برخاست زحمت لشکر سرما ز سر ما برخاست

(همان: ۹۴۵)

پاره‌ای از قصاید سعدی ویژگی‌های خاص و منحصر به خود دارند، از جمله قصایدی که در مدح «علاءالدین عطاملک جوینی»^۳ سروده شده؛ این مدایح همگی با تغزل و تشبیب آغاز می‌شوند در حالی که هیچ‌یک از مدایح دیگر سعدی از این خصوصیت برخوردار نیستند. به نظر می‌رسد این مقدمات تغزلی در این مدایح مربوط به رابطه دوستانه و مهرآمیز سعدی با ممدوح خود باشد، همچنین است قصیده‌ای دو مطلعی در ستایش برادر عطاملک جوینی، یعنی شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان با مطلع اول:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

(همان: ۹۶۰)

که تشبیب هر دو مطلع حکایت از شأنی در سرودن آن می‌کند. سعدی در این مقدمات برخلاف طبع عشق‌آمیز و وفاپیشه خود، خویشتن را به بدعهدی و بی‌ثباتی فرا می‌خواند و از اینکه تن آزاده را اسیر بند عشق کرده خود را سرزنش می‌کند و پس از تفصیلی در این باره بسی نمی‌ماند که روی از دوست برپيچد که وفای عهد عنان او را بار دیگر به

دست می‌گیرد و قهر سعدی از دوست منجر به تغزلی دلفریب در مطلع دوم می‌شود؛ این تغزل که حاوی نوعی واقعه‌نگاری است در قصیده‌سرایی فارسی، کم‌نظیر و بلکه بی‌نظیر است و یادآور جریان واسوخت در غزل قرن دهم هجری است. نگارنده، این تغزل‌ها و ماجراهای آنها را مربوط به دوستی و مودت و مسایل مربوط به آن از قهر و آشتی، بین سعدی و جوینی‌ها تصور می‌کند.

اما مهم‌ترین و معتبرترین قصاید سعدی با ویژگی‌های خاص قصایدی است که در مدح امیر انکیانو^۱ سروده است. جسارت و شهامت سعدی در گوشزد حقایق زندگی بشری به امیری مقتدر از تبار مغول و صاحب اختیار در جان و مال ملت و تذکار حقیقت سرگذشت و سرنوشت آدمی و گذر بی‌وقفهٔ زمان و تغییر و تحولات اجتناب‌ناپذیر زندگی، دلیلی روشن و استوار بر بی‌نیازی سعدی از دولتمردان و بی‌اعتنایی به نتایج احتمالی این صراحت و بی‌پروایی از عکس‌العمل آنان در مقابل این حق‌گویی است؛ حقایقی که سعدی با پتک سهمگین بیان خود بر سر فرمانروایان می‌کوبد. یادکرد سرنوشت قهری و بی‌اختیار انسان از وضعیت بی‌خبری در حال نطفگی تا شیرخوارگی و دوران بلوغ و مراحل رشد و قدرتمندی که حکایت از حق‌بینی، عاقبت‌نگری و بینش واقع‌بینانهٔ سعدی می‌کند، موعظه‌ای سرسری و از سر اظهار اقتدار و تفاضل و به شیوهٔ اندرزهای معمول و متداول در اشعاری از این دست نیست، بلکه نمودار و تصویری روشن از واقعیت‌های انکارناپذیر عالم خلقت است که تاریخ زندگی بشری از آغاز تا انجام و آنچه دیده و شنیده و خوانده‌ایم. شاهدهی بر حقانیت آن است:

ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتگی تا بلوغ	سرو بالای شدی سیمین عذار
هم‌چنین تا مرد نام‌آور شدی	فارس میدان صید و کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	وین چه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار

گل بخواهد چید بی شک باغبان ورنچیند خود فرو ریزد ز بار
این همه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که می داند حساب یا کجا رفت آن که با ما بود پار
خفتگان بیچاره در خاک لحد خفته اندر کله سر سوسمار

(همان: ۹۶۴)

این همه صراحت و شهامت در گفتن حرف حق از بی نیازی سعدی به صاحبان زر و زور حکایت می کند که خود به آن اشاره کرده است:

سعدیا چندان که می دانی بگوی حق نباید گفتن آلا آشکار
هر که را خوف و طمع در کار نیست از ختا باکش نباشد وز تثار

(همان: ۹۶۵)

همچنین است قصیده دیگر در مدح امیر مذکور با مطلع:

بسی صورت بگردیده ست عالم وز این صورت بگردد عاقبت هم

(همان: ۴۶۷)

که از ۳۲ بیت کل قصیده، ۲۷ بیت آن شامل همین عبرت‌ها و گوشزدها و هشدارها در تحذیر از بیداد و ستمکاری است و تأملی از سر تحقیق در مضامین آن موی بر اندام آدمی راست می کند. سعدی در این قصیده نیز سرآمدن قدرت و مهلت سلاطین و محتشمان نامور دنیوی را آیینة عبرت مخاطب خود قرار داده و او را از نیش اجل که در قانون خلقت، مرهمی برای آن وجود ندارد، بیم می دهد و با تمثیل «گرد آمدن موران ضعیف و عجز و ناتوانی شیر ژیان در مقابل غلبه آنها» امیر مغول را از ظلم و تجاوز به حقوق رعیت بیم می دهد:

فریدون را سر آمد پادشاهی سلیمان را برفت از دست خاتم
به نیشی می زند دوران گیتی که آن را تا قیامت نیست مرهم

به نقل از اوستادان یاد دارم که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینه فریاد خوانان چنان پرهیز کردند که از سم
که موران چون به گرد آیند بسیار به تنگ آید روان در حلق ضیغم
و ما من ظالم آلا و یبلی و ان طال المدی یوما باظلم

(همان: ۹۷۲)

...تمامی تمثیل‌ها و تشبیه‌های این قصاید مستقیماً مربوط به سلاطین و قدرتمندان

دنیوی و زمامداران جان و مال ملت است:

عروس زشت، زیبا چون توان دید و گر بر خود کند دیبای معلم
اگر مردم همین بالا و ریشند به نیزه نیز بر بسته‌ست پرچم

(همان)

و شاهکار بی‌بدیل خود را با شهامتی مردانه به پایان می‌رساند:

حرامش باد ملک و پادشاهی که پیشش مدح گویند از قفا دم
سخن شیرین بود پیر کهن را ندانم بشنود نویین اعظم
چنین پند از پدر نشنوده باشی آلا گر هوشمندی بشنو از عم
چو یزدانت مکرم کرد و مخصوص چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت نباشد هم‌چنان باشی مکرم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکی ست سعدی را مسلم
مقامت از دو بیرون نیست فردا بهشت جاودانی یا جهنم
بکار امروز تخم نیکنمایی که فردا بر خوری والله اعلم

(همان)

قصیده سوم او در مدح همین امیر (انکیانو) با مطلع زیر:

دنيا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز نهار بد مکن که نکرده‌ست عاقلی

(همان: ۴۹۲)

سراپا عبرت و اعتبار است. دیده حق‌بین سعدی، در اوج پختگی و کمال، بیش از هر چیز متوجه گذر بی‌امان زمان و فرسودن بشر زیر چرخ‌های سهمگین روزگار است،

حقیقتی که باور و به خاطر سپردن آن مانع از ترک تازی‌ها، ستمگری‌ها، حبّ جاه‌ها و فریفته قدرت شدن‌ها می‌شود. اگر چه زبان سعدی در این قصیده نرم‌تر و ملایم‌تر از دو قصیده مذکور است، اما محتوای بیدارکننده و کوبنده قصیده موجب شده که سعدی به درشتی سخن خود اعتراف کند و این شیوه را لازمه تأثیر و عمل به مواظ خود بداند:

گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی بی‌جهد از آینه نبرد زنگ صیقلی
حق گوی را زبان ملامت بود دراز حق نیست این چه گفتیم؟ اگر هست گو بلی

(همان: ۹۹۴)

خاک سوده و ذرات غبار هم در دیده حق‌بین و عاقبت‌نگر سعدی لوح اعتباری است و تصویری روشن از سرگذشت و سرنوشت آدمی:

باری نظر به خاک عزیزان رفته کن تا مجمل وجود ببینی مفصلی
آن پنجه کمانکش و انگشت خوش‌نویس هر بندی اوفتاده به جایی و مفصلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند بیرون از این دو لقمه روزی تناولی
زان گنج‌های نعمت و خروارهای مال با خویشتن به گور نبردند خردلی....

(همان: ۹۹۳)

و چه نیکو نزدیکی و بلکه همراهی مرگ را به مخاطب خود گوشزد می‌کند:

مرگ از تو دور نیست و گر هست فی‌المثل هر روز باز می‌رویش پیش منزلی

(همان)

سخنی که فیلسوفان بزرگ گفته‌اند: تولد = مرگ است. سعدی انسان‌ها را به استقبال‌کنندگان این مسافر تحمیلی مانند می‌کند و گذر لحظه‌ها و ایام زندگی را پیشواز دایمی این مسافر می‌داند و در پایان همین قصیده بار دیگر حق گویی سعدی وارد میدان می‌شود:

عمرت دراز باد نگویم هزار سال زیرا که اهل حق نپسندند باطلی
نفست همیشه پیرو فرمان شرع باد تا بر سرش ز عقل بداری موکلی

(همان: ۹۹۴)

جای آن دارد که بسیاری از سخنان سعدی را به عنوان «اعلامیه لا زمان و لا مکان حقوق بشر» و اساسنامه غیر قابل تغییر زندگی انسانی بنامیم. مبنای این سخنان «عدالت و دادگستری» و اجتناب از پایمال کردن حق ملت‌هاست، آنچه سرمنشأ ادیان الهی و مقصد و مقصود قوانین عالیة بشری است که به قول خاقانی:

دین چیست؟ عدل؛ پس تو در عدل کوب، از آنک **عدل از پی نجات تو، رهبر نکوتر است**
(خاقانی، ۱۳۷۵، ج ۱: ۱۰۱)

پی‌نوشت:

۱. رکن‌الدین: وی پادشاه سلجوقیان روم است که در سال ۶۶۴ هجری به دستور اباق‌خان کشته می‌شود (حمدالله مستوفی، ۱۳۶۴: ۴۷۸). احمد افلاکی سبب این ماجرا را غیرت مولانا دانسته و می‌نویسد: «سبب فنای سلطنت آل سلجوق آن بود که سلطان رکن‌الدین که مرید مولانا شده و او را پدر خود ساخته بود، بعد از مدتی مجمعی عظیم ساخته و اجلاس بی‌نظیری ترتیب دادند، گویند در آن زمان پیرمرد بود که او را شیخ بابای مردی می‌گفتند، مردی بود مرتاض و زاهد مترسم و عده‌ای شیاطین‌الانس به او انس داشتند و مرید او بودند، به قدری مدح او را پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق مصاحبت با او شده و دستور داد که در طشت‌خانه بنیاد سماع کردند و شیخ بابای مردی را به اکرام تمام آوردند و سلطان شیخ مذکور را در کنار خود نشاند، وقتی مولانا درآمد، سلام داد و در کنجی نشست... سلطان رو به مولانا کرد و گفت: بنده مخلص، خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و او مرا به فرزندی قبول کرد، و مولانا از غایت غیرت فرمود: «اگر سلطان او را پدر ساخت، ما نیز پسری دیگر کنیم». نعره‌ای بزد و پابره‌نه روانه شد... بعد از چند روز امرا اتفاق کردند، سلطان را به آقسرا دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند، سلطان برخاست و به حضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته، روانه شود، فرمود که: اگر نیروی به باشد، چون اخبار دعوات متواتر شد ناچار عزیمت نموده، چون به آقسرا رسید، در خلوت جایی در آورده زه کمان در گردنش کردند و در آن حالت که می‌تاسانیدند، فریاد می‌کرد و مولانا، مولانا! می‌گفت... و مولانا نعره‌ها می‌زد و این غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آن‌جا که میتلات کنند که سخت دست درازند بسته پات کنند

(افلاکی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۱۴۶-۱۴۸)

۲. امیر پروانه معین‌الدین سلیمان بن مهذب‌الدین علی دیلمی: از اکابر رجال و وزرای سلجوقیان روم است. وی به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ارادت تمام داشت و غالباً در خانقاه وی حضور می‌یافت و از محضر مبارک او فواید بر می‌گرفت و نیز مجالس سماع جهت وی و یاران ترتیب می‌داد، چنان‌که بسیاری از غزلیات مولانا به مناسبت همین مجالس پرشور به نظم آمده است. اکثر مکاتیب مولانا نیز به نام همین معین‌الدین پروانه صدور یافته و از شدت ارتباط وی با آن بزرگ جهان حکایت می‌کند (مولوی، ۱۳۶۲: ۲۴۰). صاحب مناقب‌العارفین می‌نویسد: «هم‌چنان ولد فرمود: که روزی معین‌الدین پروانه به زیارت مولانا

آمده بود به حضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار بنشستم و پروانه منتظر نشسته بود و من به تمهید عذر مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کارهاست و حالها و استغراقها، به حق امیران و دوستان هر وقتی مرا نتوانند دیدن تا ایشان به احوال خود و امور خلق مشغول باشند ما برویم و ایشان را ببینیم پروانه تواضع می نمود، از ناگاه مولانا بیرون آمد، پروانه سر نهاد و گفت: «خدمت مولانا بهاءالدین تا غایت عذرها می خواست و چنین لطفها می فرمود و من بنده از دیر آمدن خداوندگار این تصور کردم که یعنی این حالت اشارت است به تو ای پروانه که انتظار داشتن مردم نیازمند چه تلخ است و چگونه زحمت است و مرا از دیر آمدن شما این فایده روی نمود». مولانا فرمود که: «تصور به غایت نیک است، اما قاعده آن است که بر در کسی چون سائلی بیاید که آواز و شکل بدش باشد او را به زودی به راه می کنند تا آواز او را مکرر نشنوند و روی او را نبینند، اما اگر سائلی باشد خوش آواز و خوب روی و خواننده تضرع و زاری زود زود نان پاره اش ندهند، بلکه بگویند: صبرش کن تا نان پخته شود تا به تواتر آواز او را بشنوند. اکنون دیر آمدن ما بهر آن بود که تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می آید خواستیم تا بیشتر شود و مقبول تر گردد عندالله تعالی و در این حالت پروانه سجده ها می کرد و می شکفت و می گفت: مقصود بنده بر در خداوندگار آمدن آن است که تا عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این حضرتم و از چاکران آستانه ام... (افلاکی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۱۴). این امیر عاقبت قربانی جانبداریها و یاوریهای خود از مسلمانان مصر و شام شد و به فجیع ترین وضعی به دستور اباقاخان به قتل رسید (رشیدالدین فضل الله، ۱۳۳۸، ج ۲: ۷۷۰).

۳. واقعه ابلستین: «در سال ۶۷۵ بیبرس به دعوت بعضی از فراریان روم و اطمینان به همدستی پروانه عازم لشکرکشی به آن سرزمین گردید و با لشکر بسیار در بیستم رمضان این سال از مصر حرکت کرد و از راه حلب به حدود دربندهای شام رسید. لئون پادشاه ارمنستان به معین الدین پروانه خبر وصول لشکر مصر را داد، ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و مغول را در حال غفلت نگاه داشت تا خبر آمدن لشکریان بیبرس به محل ابلستین رسید و امرای مغول و پروانه به سرعت قشونی فراهم کرده و به جلوی بیبرس شتافتند و سرداری ایشان را طوغان پسر ایلکای نویان و تودون نویان برادر سوغنچاق داشتند. بیبرس در روز جمعه دهم ذی القعدة ۶۷۵ در صحرای ابلستین قشون مغول و رومی را درهم شکست و طوغو و تودون را کشت و اردوگاه مغول را غارت کرده، غنایم و اسرای بسیار گرفت که از آن جمله یک پسر و یک نوه از پروانه بود. سپس به قیساریه رفت و در آنجا منتظر نشست تا شاید پروانه به خدمت بیاید، ولی این خیال او باطل بود چه پروانه در روز معركة ابلستین از آنجا به قیساریه و از قیساریه به توقات گریخت و در فکر آن بود که چگونه عذر شکست ابلستین را در پیش اباقا بخواهد. بیبرس بعد از یک ماه ماندن در بلاد روم چون راه آذوقه بر لشکریانش تنگ شد به شام مراجعت نمود و در این سفر با مردم بلاد روم به خوبی رفتار کرد و نگذاشت که از طرف قشون او به مسلمین آن بلاد صدمه ای برسد، بلکه ایشان مخصوصاً سران سپاه سلجوقی را در مساعدت با کفار ملامت کرد و گفت که غرض من از لشکرکشی به این بلاد آزاد ساختن آن از قید اسارت مغول است نه ویران کردن آبادیها. خبر شکست ابلستین اباقا را بیش از پیش در خشم افکند چه این سومین شکستی بود که در عرض بیست سال از طرف لشکریان مصری و شامی به مغول وارد آمده و شوکت ایشان را که تا این تاریخ از آسیب

محفوظ مانده به سختی درهم شکسته بود. به همین نظر بلافاصله بعد از وصول خبر شکست شخصاً به طرف بلاد روم حرکت کرد و به میدان جنگ ابلستین آمد و پس از زاری بسیار امر داد که مقتولین مغول را بشمارند و چون دید که عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت به مقتولین مغول چندان مهم نیست بیشتر در غضب آمد و عده‌ای از سران سپاه سلجوقی را به قتل آورد و معین‌الدین پروانه را که به خدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. ایلخان سفاک به انتقام شکست ابلستین عساکر خود را بین قیساریه و ارزن‌الروم متفرق کرد و امر به قتل‌عام مسلمین آن بلاد داد و ایشان در عرض یک هفته به قوی دویست هزار و به قوی پانصد هزار از مردم بی‌گناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از آن بلاد را ویران و امرا و رجال و قضات و علما را مقتول کردند» (اقبال آشتیانی، ۱۳۶۴: ۲۱۴-۲۱۳).

۴. بهتر است این شعر را جزء قطعات سعدی محسوب کنیم.

۵. **جوینی‌ها:** خانواده صاحب‌دیوانیان یکی از قدیم‌ترین و مشهورترین خانواده‌های نجیب ایران و اباً عن جد در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفه صاحب‌دیوانی (که عبارت بود از اداره نمودن امور مالیّه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفه مستوفی‌الممالک در ایران) به عهده آنان بوده است و به این جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند به صاحب‌دیوان هر چند شغل بعضی از ایشان منحصر به صاحب‌دیوانی نبوده است؛ مانند شمس‌الدین محمد جوینی، برادر عظاملک که در عهد اباقاخان وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین شغل او وظیفه صاحب‌دیوانی بوده است. ولی باز با لقب صاحب‌دیوان معروف بود و هم‌چنین علاء‌الدین که در عهد اباقاخان حاکم عامّ عراق عرب بود و طبیعتاً وظیفه صاحب‌دیوانی آن ولایت نیز جزو وظایف او بوده است. نسبت این خانواده به فضل بن الرّبيع حاجب خلفای بنی‌عباس می‌رسد (جوینی، ۱۳۶۷، ج ۱: ص، یا - یب).

۶. **انکیانو:** مردی بود از تبار مغول که اباقاخان جانشین هولاکو او را به حکومت فارس فرستاد. وی که مردی خردمند و عاقل و عادل بود در مدت سه سال حکومت از سال ۶۶۷ تا ۶۷۰ به عدالت و رأفت رفتار کرد و به تربیت علما و شعرا پرداخت و با استقلال تمام در ضبط اموال فارس و دفع سرکشان کوشید و مالی فراوان از آن مملکت، که در آن تاریخ یکی از ثروتمندترین ممالک شرق اسلامی بود، گرد آورد. بعدها ایش خاتون و جمعی دیگر از بدخواهان انکیانو او را پیش اباقاخان به اختلاس و عصیان متهم کردند و از او در خدمت ایلخان به زشتی یاد نمودند، اباقا انکیانو را از حکومت فارس برداشت و اگر چه او را پس از شنیدن یرغو سیاستی نکرد، ولی روانه خدمت منگوقاآن نمود و حکومت فارس را به عهده سردار مشهور مغول سوغنجاق گذاشت (اقبال آشتیانی، ۱۳۶۴: ۳۹۲).

منابع

۱. افلاکی، احمد بن اخی ناطور (۱۳۸۵). *مناقب العارفین*، با تصحیح و حواشی تحسین یازیجی، تهران: دنیای کتاب، ۲ ج.
۲. انوری، محمد بن محمد (۱۳۶۴). *دیوان انوری*، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ ج.

۳. جویی، عظاملک بن محمد (۱۳۶۷). *تاریخ جهانگشای جویی*، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران: بامداد، ارغوان، ۲ ج.
۴. حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر (۱۳۶۴). *تاریخ گزیده*، با مقابله با چندین نسخه، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
۵. خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵). *دیوان خاقانی شروانی*، ویراسته جلال‌الدین کزازی، تهران: مرکز، ۲ ج.
۶. رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۳۸). *جامع‌التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران: شرکت اقبال و شرکاء، ۲ ج.
۷. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس.
۸. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۶۲). *فیه ما فیه*، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی